

غرب و آخرالزمان

عنوان «غرب و آخرالزمان» بلافاصله دو موضوع مرتبط اما مجزا را متبادر به ذهن می‌سازد و این سؤال را در ذهن شنونده ایجاد می‌کند که منظور گوینده کدام یک از این دو موضوع است و یا این مقاله کدامین موضوع را مورد بررسی و مطالعه قرار داده است؛ اول، مفهوم و مصداق آخرالزمان در فرهنگ و ادب غربی (غرب مسیحی) و دوم، رویکرد غرب به موضوع آخرالزمان در عصر حاضر.

موضوع اول نگاه و نگرش حاکم و منتشر در ادب و ادبیات مذهبی غرب را درباره «آخرالزمان، منجی‌گرایی و موعودگرایی» مورد مطالعه قرار می‌دهد و ویژگی‌های کلامی، تاریخی و گاه اجتماعی این بحث را در میان منابع و سابقه مذهبی غرب جست‌و‌گو می‌کند در حالی که در موضوع دوم جنبه و وجه اجتماعی و سیاسی پررنگ‌تر از وجه کلامی و تاریخی موضوع خود را می‌نماید. آنچه این مقاله بر محور و بنیاد آن استوار شده وجه دوم، یعنی رویکرد غرب در عصر و شرایط حاضر به موضوع و مفهوم آخرالزمان و جست‌وجوی علت و انگیزه مخفی پشت این رویکرد است

اگر چه باور به موضوع آخرالزمان و انتظار ظهور منجی همواره جزء لاینفک حیات فرهنگی و مذهبی عموم ملل جهان و از جمله غرب مسیحی بوده و مشرب‌های مختلف مذهبی علی‌رغم گوناگونی ادبیات و برداشت‌ها به نحوی بر این نکته تأکید داشته و آن را در میان خود زنده نگه داشته‌اند و بر این باورند که در موقعیت و زمانی خاص در آخرالزمان مردی برای رهایی بخشی انسان از عسرت و بحران و آلودگی ظهور خواهد کرد، لیکن مجموعه‌ای از حوادث و عوامل آشکار و نهان از نیمه دوم قرن بیستم میلادی باب گفت‌و‌گوی گسترده در این باره را گشود و سبب شد تا منابع، آرا و ادبیات موجود اما مسکوت و خاموش و مهجور در صورت‌های مختلف تجدید حیات بیابند و موجب بروز رویکرد جدید و بالنده به موضوع آخرالزمان و منجی‌گرایی شوند. این توجه و رویکرد محدود و منحصر به غرب مسیحی (ساکنین امریکا و اروپای غربی) نبود بلکه به صورت‌های مختلف تجلی و مصادیق این توجه و رویکرد را در اقصا نقاط عالم و از جمله شرق اسلامی نیز می‌توان ملاحظه کرد.

تحولات مختلف و چند وجهی (سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و در عرصه طبیعت) نه تنها مسبب طرح مباحثی چون: آخرالزمان، پایان تاریخ، آینده جهان، حکومت جهانی و جهان آینده و ضرورت آمادگی برای استقبال از منجی موعود شد بلکه،

موجب بروز:

1. ادبیات مخصوص این عناوین در «سینمای غرب»»
2. توسعه شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی مذهبی به قصد گفت‌وگو دربارهٔ ظهور منجی،
3. توسعه فعالیت‌های تبلیغی و تبشیری مذهبی با نگرش به آخرالزمان،
4. ظهور آموزه‌های آخرالزمانی و مذهبی در ادبیات سیاسی سیاستمداران غربی،

و بالاخره؛

5. بروز موج گرایش به منجی‌گرایی و ادبیات انتظار در میان عموم ملل و نحل منتشر در جغرافیای خاکی جهان شد.
- عموم پژوهشگرانی که موضوع بروز بنیادگرایی در غرب و به ویژه امریکا را (طی دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی به بعد) مورد مطالعه قرار می‌دهند به خوبی واقف به نحوهٔ بسط و بروز بنیادگرایی در سینما، رسانه‌های عمومی و فعالیت‌های اجتماعی و حتی سیاسی در غرب هستند. جریانی که طی همین مقاله مصادیق و آمار فراوان آن مطرح و بررسی می‌شود .
- صرف‌نظر از رویکرد جدید و جدی غرب -به صورت عام- و مستکبرین پشت پرده -به صورت خاص- به این موضوع، امروزه شاهد گفت‌وگوی وسیع از آخرالزمان و قریب‌الوقوع بودن ظهور منجی آخرالزمان در میان سایر ملل و از جمله شرق اسلامی نیز هستیم چنانکه در ایران اسلامی، طی ده سال اخیر، بیش از تمامی ادوار گذشته باب گفت‌وگو از این موضوع باز شده و آثار فراوانی نیز منتشر شده است؛ اما چرا این همه گفت‌وگو؟

عوامل مؤثر در بسط گفت‌وگو از آخرالزمان

عواملی چند در بسط گفت‌وگو و کنکاش همه جانبه دربارهٔ آخرالزمان، ظهور منجی، کیفیت ظهور و پیامدهای آن مؤثر است. چند وجهی بودن این امر، آن را نسبت با سایر موضوعات و مباحث متفاوت می‌سازد .

در میان جملهٔ عوامل، از «مشیت خداوندی» و وقت گشوده شده نباید غفلت کرد. شاید سایر عوامل به تبع این امر حادث شده‌اند. وقت همان بخت است. «دولت بیدار» جناب حافظ شیرازی که وقتی روی می‌نماید، همه موانع را دور می‌سازد، نا ممکن‌ها را ممکن می‌سازد، شرایط موافق را ایجاد می‌کند و قلب‌ها را مساعد همراهی می‌کند.

نباید از نظر دور داشت که «انتظار» ذاتی وجود آدمی است و امر مشترک میان عموم ملل است که خارج از ظرف زمان و مکان

به عنوان محرکی قوی انسان را متوجه و متذکر «آینده» و ضرورت «نیل به کمال» می‌سازد. از همین روست که وجوه مختلف آن را در میان آثار فرهنگی همه اقوام می‌توان ملاحظه کرد لیکن گاه غفلت چون خاکستری آن را می‌پوشاند و وقتی دیگر حوادث و شرایطی آن را چون اخگری سرخ نمایان می‌سازد. با تذکر دربارهٔ این موضوع عوامل زیر را برای کنار رفتن این خاکستر و گرد و غبار می‌توان برشمرد:

1. ظهور تمام قد بحران و بن‌بست در مناسبات فردی و جمعی مردم.

2. ورود به هزارهٔ جدید و احیای اندیشهٔ هزاره‌گرایانه.

3. رویکرد گستردهٔ ساکنان غرب به معنا، مذهب و منجی‌گرایی.

4. ظهور مصادیق پیشگویی‌های پیشینیان دربارهٔ عصر ظهور در عرصه‌های مختلف.

5. گفت‌وگو از پایان تاریخ در مطالعات اجتماعی - سیاسی.

6. مشیت الهی و ...

عوامل دیگری را به این مجموعه می‌توان افزود. هر یک از این عناوین به تدریج مورد بررسی قرار خواهد گرفت اما پیش از هر گفت‌وگو می‌بایست از خود «گفت‌وگو از پایان» پرسش کرد و به این سؤال جواب داد که چرا انسان این‌گونه از پایان پرسش می‌کند، و منشأ این سؤال کجاست؟

1. ظهور تمام‌قد بحران و بن‌بست

پرسش از سرانجام و پایان سیر و سفر دراز انسان در عرصهٔ زمین و گسترهٔ تاریخ، متقدم، پرسابقه و ذاتی وجود بشر است. به همان سان که انسان از «مبدأ» می‌پرسد از «مقصد و پایان» «نیز پرسش می‌کند.

اساطیر و ادیان هر کدام به نوعی پاسخگوی این سؤال ناگزیر بوده‌اند. این عبارت ترجمهٔ شاعرانه و زیبایی نزد مولوی دارد:
از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود

به کجا می‌روم آخر نمایی وطنم؟

این پرسش و پاسخ ناظر بر دو وجه است. وجهی ناظر بر سرانجام غایی آمد و شد انسان در عرصهٔ زمین است. رازی ناگشوده و سر به مهر که به قول حکیم طوسی - فردوسی - دستیابی به پاسخ مناسب مشروط به گذر از نشئه دنیا و نیل به نشئه آخرت

است.

همه تا در آرزو رفته فرار
به کس و نشد این در راز باز
به رفتن مگر بهتر آیدت جای
چو آرام‌گیری به دیگر سرای

این پرسش ذاتی برخاسته از روح بی‌قرار آدمی است که همواره سر در پی کشف راز هستی دارد و همین جستجو و تمنا او را از سایر موجودات متمایز می‌سازد و به عنوان جوینده و کاشف راز معرفی می‌نماید. تلاش و مجاهده متفکران و بزرگان اهل معرفت همواره مصروف نیل به راز بزرگ هستی، پرسش از وجود و حقیقت هستی است.

اما در وجه دوم، این پرسش متوجه سرانجام زندگی در عرصه خاک، فصل پایانی حیات و آخرین مرحله از زیستن در زمین (در دو وجه شخصی و عمومی) قبل از ورود به عالم آخرت است.

چنانکه اشاره شد «بینش اساطیری» به نحوی و «ادیان، ملل و مذاهب آسمانی» به نحوی و «نحله‌ها و فرق غیردینی» نیز به نحو دیگر سعی در پاسخگویی به این پرسش‌ها داشته‌اند چنانکه هر یک «تصویری» از «آینده» را برای پیروان خود ترسیم نموده و ویژگی‌های آن را برشمرده‌اند.

امهات منابع فرهنگی و دینی شرقی - به ویژه اسلامی - ناظر بر پاسخ حقیقی به «پرسش انسان» است. پرسش از حقیقت هستی، راز هستی و بالاخره سرانجام آمدن و شدن، پاسخ دین به این پرسش عاری و پیراسته از «خودباوری»، «نیست‌انگاری» و «رویکرد به دنیا» است.

این پرسش متعلق به انسانی است که «متذکر مرگ» است و در امان از آلودگی به زندگی‌ای مملو از غفلت و رفاه، او که رویی به قبرستان و نگاهی به مرگ دارد و در مجاهدتی بزرگ در پی جستن راهی برای رویارو شدن با مرگ، کشف راز و نیل به رستگاری است.

در عصری که بشر مبتلای خودبنیادی است و خود را «فعال ما یشاء» می‌شناسد و مستغنی از کلام آسمانی، از این پرسش خبری نیست و در مقابل گریز و غفلت از این پرسش از سر و روی انسان می‌بارد. همه آنچه پیرامون او را گرفته نیز به نحوی بر گستره غفلت او از «مرگ» می‌افزاید. به قول استاد سید احمد فردید، «زندگی مرگ‌آلودی که انسان در آن گورستان را فراموش می‌کند»^۱، «این زندگی منتهی به لذت‌پرستی، اراده معطوف به قدرت به مرض و بیماری می‌انجامد»^۲. در این نوع از زندگی که تمامیت «تاریخ غرب» را جلوه‌گر می‌سازد، انسان در پی رفاه و غافل از مرگ است. سیری تمام در ظاهر و ظاهرپرستی و رفت‌وآمدی تمام در باطل .

این جمله شگفت استاد فردید، پرده از واقعیتی شگفت‌تر نیز بر می‌دارد: در این وضع و تاریخ، مستضعف نیز می‌خواهد جای زندگی مرفه و مرضناک بورژوازی را بگیرد. گوئیا گوی سبقت را همگان از هم می‌ربایند.

در این نحوه از «زندگی کثیف»، همه «نگرانی» روح که حاصل دریدن پرده غفلت و پندار است، مبدل به «دغدغه و خلجان نفسانی» می‌شود. و همه هم انسان مصروف دنیا و «عمل» بی‌فکر و ذکر برای تصرف و تملک دنیا .

هیئات که «شرق» و «انسان شرقی» در وقت غلبه، سیطره پررنگ «تاریخ غربی» در سایه و حاشیه فرو رفته است. انسان شرقی هم دیگر شناسای شرق نیست. در غفلت از حقیقت شرق و دینداری سر در پی رفاه و مدرنیته و دنیامداری گذراست و به تبع روشنفکران و فراماسونرها و اولاد اسرائیل، دریافته‌ها و معارف دینی را با ادب و ادبیات غربی ترجمه می‌کند؛ جملگی را سکولاریزه می‌سازد، دنیوی می‌کند، ترجمه‌ای دنیوی و صرفاً این جهانی از دین و اقوال اولیای دین ارائه می‌دهد تا با آسودگی خاطر سیر در «فرهنگ و مدنیت» غربی کند.

در چنین وضعی انسان شرقی در غفلت تام، جمله مفاهیم دینی را از درون تهی و معادل نفسانی و شیطانی غربی را بر آن حقایق اصیل پوشاند و دست آخر خود را به ظاهری بدون باطن دلخوش می‌سازد.

به اقتضای این تاریخ و حسب غفلت از تفکر و تأمل درباره امور کلی، انسان غربی مشغول و مبتلا به امور جزئی شد و تلاشی پیگیر و لاینقطع را برای نیل به قدرت، بهشت زمینی و آبادانی دنیا آغاز کرد. تا آنجا که این میل نفسانی در «مرکز توجه» او

قرار گرفت و به تبع این وضع، نزاع قدرت‌طلبانه برای تغییر عالم و تصرف در زمین در گرفت و شاید بتوان این عصر را با عنوان «عصر جدال و رقابت ایدئولوژی‌ها»^۳ شناخت که در عصر مدرن در قالب کلکسیون و مجموعه‌ای از دستورالعمل‌های سیاسی اجتماعی - بریده و منقطع از تفکر و دین - در اندیشه و هوای تغییر جهان ارائه شدند. طی پنج قرن گذشته و پس از رنسانس در اروپا - و دویست سال اخیر در شرق و سرزمین‌های اسلامی تمامی هم‌انسان معطوف به انکار ساحت معنوی و عرشی عالم شده است. همه چیز در یک نسبیّت‌انگاری (relativism) وحشتناک فراموش شده است. هیچ چیز قابل اطمینان و یقینی جز اراده و اهوای نفسانی انسان وجود ندارد^۴.

سوسیالیسم، فاشیسم، ناسیونالیسم، لیبرالیسم و سوسیال دموکراسی، جملگی به عنوان ایدئولوژی‌های مبتنی بر تفسیر اومانستی و انسان‌مداری از عالم و آدم، بارزترین دستورالعمل‌های سیاسی و اجتماعی قرون جدید را پیشنهاد و سال‌های متمادی بشر مفلوک را به خود مشغول کردند. جمله این ایدئولوژی‌ها به قول «مارکس» با هدف تغییر جهان پای در میدان گذاردند و میدان پرکشمکش و پرغوغایی را ایجاد کردند^۵.

سلب حیثیت معنوی از هستی در تاریخ جدید غربی، انسان را از «تعهد دینی» آزاد ساخت لیکن سرگستگی و حیرانی را روزی او ساخت تا در اشتغال بی‌وقفه در «سیاست، توسعه، مدرنیته و نزاع بی‌پایان قدرت‌طلبانه» همه هستی و سرمایه‌های وجود خود را از دست بدهد.

با مطالعه‌ای ساده در تاریخ ایدئولوژی می‌توان دریافت که ارمغان جمله ایدئولوژی‌ها در چهار عبارت ساده: بازی سیاسی، تلاش برای توسعه، شهوت مدرنیته و بالاخره نزاع بی‌پایان برای قدرت بیشتر خلاصه می‌شود.

این همه به معنی اشتغال مداوم به «عمل»، بدون اتکا به «نظر» و نوعی عمل‌زدگی (پراگماتیسم) بی‌وقفه بود که طریق هرگونه آگاهی و معرفت از طریق تفکر و دین را برای انسان سد کرد.

شاید به همین جهت است که انسان علی‌رغم دست‌یابی به تکنیک و تکنولوژی، همه آرامش جان را از دست داده است. این سخن ناظر بر تأیید و تأکید بی‌عملی و «انفعال» نیست. عمل در تاریخ بحران‌زده غربی، ناظر بر هیچ حکمت، دین و حتی فلسفه به معنی اصیل لفظ نیست. این عمل، متکی به صورتی و سایه‌ای از تفکر فلسفی یعنی ایدئولوژی (غاصب دین و حکمت) عین

ظهور امارگی نفس است. ورنه از دوران کهن و در میان متقدمین از میان فلاسفه، «سیاست مدینه» به عنوان «حکمت عملی» با تکیه بر حکمت نظری امر تدبیر در امور ملکی و تنظیم مناسبات و معاملات مردم را عهده‌دار بوده است. در واقع همراهی و پیوستگی تمام میان عمل و نظر به تمامی اعمال معنی و سمت و سوی متعالی و حکیمانه می‌بخشید و مانع از ظهور و بروز آمادگی و در نتیجه اغتشاش و بحران مناسبات می‌شد.

«ایدئولوژی» به عنوان نظام‌نامه و پشتوانه ضعیف، نفسانی و سست عمل در تاریخ معاصر، متکی به خودبنیادی است. از این رو، این عمل، ره به دیاری روشن و سرانجامی میمون نمی‌پوید. به عبارتی این عمل، عمل علی(ع) و انبیای عظام الهی نیست که مترادف با «طاعت» باشد. تکیه‌گاه عمل - اطاعت و بندگی - در حوزه معارف دینی دیانت و معرفت است و از همین منظر، تجلی بندگی در عمل فردی و جزئی، منجر به ظهور «عبودیت» و «اراده معطوف به حق» می‌شود.

حسب سنت لایتغیر هستی ۷، عمل متکی به ایدئولوژی بریده از دیانت، عین انانیت و خودبنیادی است و بحران نتیجه قطعی و محتوم آن ۸.

حاصل محتوم ایدئولوژی به هر نحو و صرف‌نظر از عنوان و مبدع آن، «اراده معطوف به قدرت»، امپریالیسم و استکبار ورزی است. خواه در هیتلر ظهور کند و یا موسولینی و یا کاپیتال دموکراسی امریکایی.

عوامل مؤثر در تحولات

اجتماعی غرب و شروع

تاریخ جدید:

• جنگ‌های صلیبی

• فتح اندلس

• کشف قاره امریکا

1517_ ۱۴۹۲

نتیجه:

• احیاء منابع کهن فلسفی یونان

• مشاهده تجربه پیشرفت

مسلمین

• شکل‌گیری بوژروازی

• ایجاد انگیزه برای تغییر

نتیجه:

• جنبش عقلی رنسانس ۱۷۰۰-۱۴۰۰

• جنبش امانیسم 1517-۱۴۶۹

• پروتستان‌تیزم ۱۵۶۴-۱۵۱۷

• روشنگری ۱۹۰۰-۱۷۰۰

• انقلاب فرانسه 1815-۱۷۸۸

نتیجه:

• تولد نظام معرفتی جدید

• بسط فرهنگ غربی و لیبرالیسم

• شکل‌گیری امریکا

• شروع استعمارگری

• غلبه متدولوژی و علوم جدید

• شکل‌گیری تمدن غربی

بی‌گمان بحران حاصل و محصول «تزام و بن‌بست» است و درهم ریختگی، آشوب و انفعال محصول طبیعی و ناگزیر آن. خروج

از اعتدال و مشی در طریق افراط و تفریط و تبدیل شدن «خودکامگی و خودبنیادی» به مشی عمومی مردم در خود و با خود

تزام، بن‌بست و بحران را خواهد داشت.

اگرچه در هر دوره‌ای حسب شرایط مختلف نحوی بحران و تزامم گریبان انبای بشر را گرفته لیکن انباشت بحران و چندوجهی بودن آن در یک مقطع ویژه زمانی ما را متذکر ظهور تمام قد بحران و بن بست ساخته است.

تا پیش از این گرچه خودکامگی و خودبنیادی انسان بریده از وحی و غافل از غیب عالم و عالم غیبی را با «مسایلی» رو به رو می‌ساخت اما شیفتگی در برابر دستاوردهای علوم جدید و تکنولوژی باعث بود تا حل مسئله را از همان دستاوردها بخواهد، لیکن در شرایطی که ما از آن گفت‌وگو می‌کنیم حل کننده مسئله نیز خود درگیر با بحران شده، به گونه‌ای که تصور می‌شود به تمامی انسان به برده و عبد بی‌چون مخلوق دست خود تبدیل شده است. اما صورت‌های مختلف این بحران را در وجوه نظری، فرهنگی و تمدنی می‌توان ملاحظه کرد. و شاید بتوان گفت فراگیری، ژرفا و چندوجهی بودن بحران مستولی و جاری در عصر حاضر نشانه‌های بارز، «تاریخ در بحران» یا «بحران در تاریخ غربی» دانست.

بحران ایدئولوژیک

در بررسی و مطالعه صورت‌های مختلف بحران که حیات فرهنگی و مادی انسان را در خود گرفته، گفت‌وگو از «بحران یا بن بست ایدئولوژی» را مقدم داشته‌ام. چه، بحران در صورت‌های مادی حیات و تباهی مدنیت مرهون بحران در عرصه حاکمیت است.

از این نکته نمی‌توان غفلت ورزید که به دلیل نسبت و ارتباط طولی سه ساحت «تفکر، فرهنگ و تمدن»، بحران در عرصه فرهنگی، بحران در عرصه تمدن را در پی دارد به همان سان که اقوام، قبل از آنکه از حیث فرهنگی مبتلای بحران و گسست شوند، در ساحت و عرصه تفکر و نظام نظری دچار بحران می‌شوند.

این ارتباط و نسبت در انجام اصلاحات و احیای و انقلاب نیز وجود دارد. اصلاحات و احیا، قبل از آنکه از عرصه تمدن و مناسبات و معاملات مادی آغاز شود، در گرو اصلاحات فرهنگی و احیای در این ساحت است ورنه انجام هر عملی و ارائه هر نسخه‌ای بر حجم اختلاط، اغتشاش و بالاخره گستره بحران می‌افزاید. اقوامی که کپیبرداری از صورت‌های تاریخی گذشته را شرط کافی برای تجدید حیات می‌شناسند همواره در طریق بحران و ازدحام و تزامم گام می‌زنند.

در بدو تاریخ جدید غربی، قرون ۱۵ و ۱۶م. خلع ید از دین و گسترش سکولاریزم، موجب بود تا بشر با مشی در طریق خود بنیادی، دریافت‌های حاصله از عقل کمی در تجربه‌گرایی را بی‌دخال حجت آسمانی و وحیانی، برای دستیابی به کمال، امنیت،

عدالت و بهره‌مندی کافی بشناسد. از این رو به همین دریافت‌ها نیز برای تنظیم «مناسبات اجتماعی، سیاسی» - به عبارت دیگر سیاست مدینه - بسنده کردند. از همین جا، قراردادهای اجتماعی و میثاق‌نامه‌ها، منبع و مشرب اولیه تنظیم و تدوین مناسبات شدند به تبع این وضع و پس از آن، گونه‌های مختلف «ایدئولوژی» عهده‌دار سیاست مدینه و تنظیم مناسبات سیاسی و اجتماعی شدند و هریک برای چندی با پیشنهاد پروژه‌ای جماعت انسانی را به امید دستیابی به گونه‌ای از برخورداری، عدالت و امنیت به دنبال خود کشیدند.

در حقیقت، انسان غربی به تبع روشنفکران و برخی فیلسوفان، «خیر» را از مجرای مجموعه‌ای از ایدئولوژی‌ها جستجو کرد در حالی که آنچه از آن به عنوان «خیر» یاد می‌کرد، جز پندار نبود. چه، حسب سنت لایتغیر هستی، جمله توانایی جسمی و تراوشات ذهنی انسان، به علت نقصان و اسارت در ضعف حدود خاص ناتوان از درک همه ساحات وجود و کشف وجوه آشکار و نهان هستی بود و امکان بالقوه برآوردن عموم نیازهای مادی و فرهنگی انسان را نداشت.

اگر چه برخی پژوهشگران به دلیل توجه به بنیادهای فلسفی، ایدئولوژی را تنها به مثابه زیرساخت نظام‌های سیاسی، اجتماعی مبتنی بر رویکرد نازیسم، فاشیسم و کمونیسم می‌شناسند و لیبرالیسم را از جغرافیای ایدئولوژی‌های نامبرده که نوعی «نظام ارزشی و نگاه فلسفی «با خود و در خود دارند منفک می‌شناسند لیکن باید توجه داشت که در دوران جدید - تاریخ غربی - با سپری شدن قرون وسطی و شروع «رنسانس» در نیمه قرن پانزدهم میلادی، غرب، قدم در میدانی گذارد که هیچ‌گاه مستغنی از ایدئولوژی به مثابه «نظام خودبنیاد بشری برای تنظیم مناسبات سیاسی اجتماعی، نگاه به آینده و اصلاح روابط مبتنی بر قوانین خود ساخته بشری» نبوده است چنانکه واسپس «نهضت اصلاح دینی» - پروتستانیزم - در نیمه اول قرن شانزدهم میلادی، زمینه شکل‌گیری جریان «روشنگری قرن ۱۸ م.» با هدف تغییر شیوه اندیشیدن فراهم آمد. بشر غربی با گذار از منازل رنسانس، امانیسم و پروتستانیزم به عصر روشنگری رسیده بود. عصری که اندیشه تحلیلی، انتقادی را به جای اندیشه اسطوره‌ای [و دینی] گذارد.

جمله مدافعان و منتقدان روشنگری، بر این اصل پای می‌فشارند که شالوده روشنگری قرن ۱۸ م. بینش این جهانی است و اساساً روشنگری ایدئولوژی این جهانی است.

روشنگری، به مدد نقد و جدل و تردید در تعیینات دینی، خود را از دست اصول ثابت دینی خلاص کرد تا جهان مطلوب و

مفروض خود را به مدد عقل و خرد خودبنیاد بر ویرانه‌های معبد و کلیسا بسازد.

این بنا بر شالودهٔ جدل و مجادلهٔ نفس آدمی استوار بود و از این رو در خود و با خود فلسفهٔ «تجربه و تغییر دائمی» را داشت. «آنتونی آر بلاستر»، نویسنده کتاب ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب در مقدمه‌ای که برای بررسی مبانی فلسفی لیبرالیسم آورده می‌نویسد:

در بیشتر متون فلسفی، فلاسفهٔ قرن هفدهم و هجدهم به دو گروه «عقل‌گر» و «تجربه‌گرا» تقسیم شده‌اند. بر این منوال دکارت، اسپینوزا و لایپ‌نینس عقل‌گرا لقب گرفته‌اند، و بیکن، هابز، لاک و بعدها هیوم، بنیانگذاران و حافظان سنت تجربه‌ای عمدتاً انگلیسی قلمداد شده‌اند. در دنیای انگلوساکسون تا به امروز حرمت تجربه‌گرایان محفوظ مانده و آثارشان مطالعه می‌شود. ۱۱

مبانی آکادمیک تجربه‌گرایی، خود بخشی از تاریخ لیبرالیسم است. تفاوت‌های میان این دو گرایش نیز به نوبهٔ خود برای لیبرالیسم واجد اهمیت است. گرچه برای منظور کنونی، فصل مشترک این دو سنت بیش از تفاوت‌های آنها اهمیت دارد: این فصل مشترک، تأکید بر تجربهٔ فردی به عنوان مبانی علم و یقین است [خود بنیادی] در نظر گرفتن تجربهٔ حسی فرد به مثابهٔ مبانی معرفت [استغنا از وحی]، هستهٔ تجربه‌گرایی لاک را تشکیل می‌دهد. دکارت نیز از خرد آغاز کرد. جانشینی انسان به جای حق، تبدیل دین به قانون، تصرف جایگاه ارزش‌های خدایی توسط اصالت سود و ترقی و بالاخره تبدیل مذهب به اخلاق هدونیس‌م ۱۲ (لذت‌جویی، لذت‌گرایی)، چهار رکن فرهنگی و پس از آن تمدنی عصری را تشکیل دادند که از آن با عنوان «عصر جدید» یا «تاریخ جدید غرب» یاد می‌کنیم، تاریخی که اینک به تمامی در بحران گرفتار آمده است.

اسماعیل شفیعی سروستانی

پی‌نوشت‌ها:

1 و 2. قردید، احمد، دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان، چاپ و نشر منظر، صص ۲۷۱ - ۲۷۰.

3. شایان ذکر است که به دنبال ترجمهٔ ناقص واژهٔ «ایدئولوژی» در سال‌های اخیر نوعی اغتشاش در فهم بسیار معانی و مفاهیم فلسفی و دینی را سبب بوده است.

برای اولین بار واژهٔ «ایدئولوژی» توسط یک پوزیتیویست فرانسوی به نام «دوستوت دوتراسی» به سال ۱۷۹۶ میلادی ابداع گردید. و مراد از این واژه «علم بررسی تجربی افکار و اندیشه‌ها با روش‌های تجربه‌گرایی (امپریسم) بود.» تجربه‌گرایی بر این

ایده مبتنی است که اطلاعات و داده‌های حسی به مبنای «شناخت» و معرفت به شمار می‌روند. کارل مارکس در سال ۱۸۴۶م. در کتاب ایدئولوژی آلمانی این واژه را مترادف «باورهای کاذب و باطل که حقیقت امور را از فهم آدمی پنهان می‌کنند به کار گرفت.

جامعه‌شناسان سیاسی معاصر، ایدئولوژی را مترادف نظام منسجمی از آرا و افکار که مشمول گستره هستی‌شناختی، اخلاقی و سیاسی معاصر، ایدئولوژی را محصول عصر تجدد می‌دانند چنانکه «بشلر، ژان» در کتاب ایدئولوژی چیست [ترجمه علی اسدی، شرکت سهامی انتشار، ص ۵] ایدئولوژی را اساساً محصول عصر تجدد و فراگرد دنیوی شدن فرهنگ تعریف می‌کند. امروزه در ایران، در ادبیات سیاسی، ایدئولوژی را حمل بر «تفکر دینی» می‌کنند.

4. همان - ص ۴۷۰.

5. زرشناس، شهریار، فلسفه، سیاست و ایدئولوژی.

6. من نمی‌گویم ایدئولوژی غلط است، در غرب ایدئولوژی با تمام شدن «جهان‌بینی» شروع می‌شود و ایدئولوژی در عمل است اما عملی که نمی‌توان گفت عمل علی‌ابی طالب است. یعنی بگوییم ایدئولوژی علی؛ دیدار فرهنگی و فتوحات آخرالزمان.

7. سیر عزلت و غیبت دین از صحنه مناسبات اجتماعی و سیاسی غربی از سال‌های اولیه قرن پانزدهم میلادی با پشت سر نهادن نقاط عطف مهمی چون: رنسانس، امانیسم، نهضت اصلاح دینی و انقلاب فرانسه شروع و ساحات مختلف حیات فرهنگی و مادی را در نوردید و در قرن هجدهم با غلبه «روشنگری» به تمامی آشکار گردید.

در سال ۱۷۹۴ م. به طور رسمی کنوانسیون ملی فرانسه به دنبال انقلاب ۱۷۸۵ م. دخالت کلیسا را در امور سیاسی ممنوع ساخت و در سال 1905 م. به دنبال آن قانون، دخالت کلیسا به حداقل رسید و نظام سکولار بر عموم نهادهای اجتماعی سایه افکند.

8. کاسیرز، ارنست، فلسفه روشنگری، ترجمه یدالله موقن، ص ۲۷.

9. همان - ص ۲۹.

10. همان - ص ۱۹.

11. آنتونی آربلاستر، ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب، نشر مرکز، ص ۱۹۰.

12. هدونیسم - hedonism لذت‌گرایی. مذهب اصالت لذت.